**ناقص الخلقه**

جیک و مونا درحال برنامه ریزی های عروسی بودند. جیک در یک کارخانه تولید لوازم الکترونیک مسئول کنترل کیفیت بود، او همچنین در مغازه خودش که اجاره کرده بود فروش و تعمیر لوازم برقی که بیشتر بر روی تلویزیون و بلندگو تمرکز داشت میپرداخت.

جیک و مونا هردو هم بابت عروسی خوشحال بودند هم استرس داشتند و هردو بشدت از مراسم تدارک برای عروسی خسته بودند.

چند ماه بعد.

مونا و جیک در خانه

مونا روی مبلی کنار جیک که درحال تماشای برنامه ایی تلویزیونی است. مینشیند.

مونا: جیک من یه خبر خوب مهم دارم.

جیک: پدر مادرت شب قرار بیان مهمونی

مونا: نه قراره بچه دارشیم. من امروز صبح مطمئن شدم.

جیک: چطور! من همیشه مراقب بودم.

مونا: بس کن جیک ما عاشقش میشیم.

جیک: من از بچه ها بدم میاد.

مونا: اوه! عزیزم باور کن من بارها تو رو کنار بچه ها دیدم تو عاشقشونی .

جیک: یک ساعت کنار بچه فامیل بودن با بچه دار شدن خیلی فرق داره. بچه خودت که باشه مسئولیتت صدبرابره تفریح کردن یک صدم.

مونا: من بچه میخوام. الان هم بچه دارم. تو هم بهتره تمرین کنی که برای این واقعیت خوشحال باشی.

جیک: تو میخواستی بچه دارشی؟ مگر نه!

مونا: معلومه که میخواستم.

جیک: این کارت اصلا قشنگ نیست.

مونا: وقتی بچمون بره دانشگاه بابت این کار ازم تشکر میکنی.

جیک: تو که تصمیمت رو گرفتی، دیگه من چکارم. از مبل برمیخیزد و به اتاق میرود. درب اتاق را باز میگذارد. این یکی از عادت های عجیب جیک بود. بستن درب به معنی اینکه آدم میخواد تنها باشه! رو قبول نداشت. باورداشت آدم همیشه تنهاست. حتی وقتی با دیگرانه.

معاینات روتین مونا پیش دکتر زنان: عزیزم فعلا که همچی خوبه ولی باید سر زمانهایی که بهت دادم برای ویزیت بیایی.

چند وقت بعد معاینه بعدی؛

دکتر: عزیزم تو این مرحله بیشتر اندام های بچه شکل میگیرن. دست پا و غیره. تو این مرحله میشه گفت بچه واقعا سالمه یا نه! متاسفانه من خبر بدی برات دارم.دخترت هیچکدوم از دستهاش رو نداره از کمی پایین تر از آرنچ دستها دیگه رشد نکردند. این خبر بدیه. ممکنه معلولیت های پنهان هم داشته باشه. مغزش منظورمه. من سایز مغز رو اندازه گرفتم تقریباً نرماله ولی به پایین ترین اندازه نرمال نزدیک تره که با توجه به معلولیت دستها باید فرض رو بر عدم شکل گیری صحیح مغز بذاریم. احتمالا زیادی وجود داره که دخترت عقب مونده باشه. ببین میدونم برات سخته ولی بهترین کار برای خودت و برای بچه اینکه خلاصش کنیم. ما نمیدونیم قراره چقدر درد بکشه. مطمئناً زندگی خودت و همسرت با یک بچه معلول خیلی سخت میشه. میتونم یک نامه بهت بدم که یک روزه مجوز های لازم رو برای سقط بگیری.

مونا من باید با همسرم صحبت کنم. دکتر: هیچ وقت ندیدم همراهت بیاد.

مونا: اینجا مطب زنان و زایمانه شوهرم برای چی باید بام بیاد.

در خانه:

مونا: دخترمون معلولیت داره هر دو تا دست دکتر میگه ممکنه عقب مونده هم باشه.

جیک: امکان خلاص کردنش نیست. معلولیت مغزی باید مجوز خلاص کردن داشته باشه.

مونا: من بچمون رو نگه میدارم.

جیک: تو جدی نمیگی! میگی!

مونا: اون بچمه! برام مهم نیست چطور معلولیتی داره نگهش میدارم.

جیک: تو دیوانه ایی. ببین. این رو فقط یکبار میگم. من از بچه ها متنفرم از بچه های ناقص بیشتر. اگر قرار من هم تو این زندگی باشم، هرگز مثل یه معلول باهاش برخورد نمیکنم. برام مهم نیست دست نداره یا مغز نداره! یادمیگره خودش رو پای خودش وایسه، مستقل و محکم.

مونا: تو دیوانه ایی یا من، دختره، بدون دست. احتمالا معلولیت مغزی هم داره! استقلال ! فیلم زیاد میبینی نه!

جیک: استقلال! خیلی کارها هست که بدون دست میشه انجام داد! تحلیل های ریاضی و فیزیک ، آواز خوندن و ... بهرحال باید از بین انتخاب هایی که داره یکی رو انتخاب کنه. چاره دیگری نداره!

مونا: تو دیوانه ایی!

بعد از دنیا آمدن بچه پزشک بهشون گفته که اندازه مغز طبیعیه ولی این دلیل بر سالم بودن نیست. بین 1.5 تا 3.5 سال مشخص میشه چقدر توانایی های ذهنی داره.

جیک قوانیی سختی توی خونه گذاشته. مونا برای اینکه بتونه بچه رو نگه داره اونها رو پذیرفته.

تلویزیون فقط برای پخش فیلم ها و کارتونهایی که از قبل خریداری شده روشن میشه. کارتون ها و فیلم ها نباید سریالی و دنباله دار باشن.

تربیت بچه عین یک ساعت منظم خواهد بود همچیز در هر شرایطی در ساعت منظم انجام میشه چه مهمون باشه چه مهمون باشیم. چه مریض باشه چه نباشه.

برنامه زمان بندی جیک از ساعت چهار و نیم صبح شروع میشد. یک ورزش نشاط آور همراه با موسیقی با صدای کم که مزاحم همسایه ها نشود برای نیم ساعت، خوردن شیر و یا غذا بسته به سن بچه بازی با وسایل چوبی ، بعد دو ساعت ورزش سنگین برای افزایش قدرت بدنی بعد دوباره غذا خوردن، کمی کارهای تمرینی، حمام، ساعت هشت هم رفت به مدرسه کار و غیره تا اون موقع از هشت تا وقتی من از سرکار بیام بازی های مختلف.

جیک کلی تلاش کرده بود تا هنگام بدنیا آمدن بچه مشکل مالی نداشته باشد. ماشینش را فروخته بود. یک خانه خریده بود و آن را اجاره داده بود. جیک میدانست ممکن است مواقع پیش بیاید که بچه به مراقبت 24 ساعته او و همسرش نیاز داشته باشد.

مونا برنامه جیک را جدی نگرفته بود. ولی جیک مثل یک فرمانده نظامی بدون خستگی برنامه را بپیش میبرد.

هر روز چهار صبح از خواب بیدار میشد. و دخترش را بیدار میکرد ورزش صبحانه که شیر خشک بود تمرین با نوزاد جیک دستان کوچک ناقص دخترش را میگرفت و به آرامی آنها را ورزش میداد. این ورزش را با کتابهایی که درباره ورزش نوزادان خوانده بود همآهنگ کرده بود.

جیک بیشتر زمان های خالی خود را صرف خواندن راجع به تربیت نوزادان و معلولیت میکرد. جیک حتی در باره پزشکی و داروها هم مطالعه میکرد. آدم باهوشی بود.

مونا تحمل این روند کار جیک را نداشت.

دخترشان به سن دوسالگی رسیده بود. جیک برنامه های ورزشی دخترش را بشدت منظم کرده بود. ساعت چهار بیداری ، چهار و سی دقیقه رقص سی دقیقه ایی، صبحانه گوشت مرغ آبپز بود. بدون ادویه و نمک. بعد بازی معروفشان چیدن اسباب بازی های چوبی در جعبه هایی با دربی که حفره هایی شبیه به تکه های چوبی داشت. بعضی وقت ها هم بازی شامل چیدن قاشق و چنگال های بهم ریخته در ظرف هایشان بود. بعد دویدن در پارک محل و ورزش در آن. به مدت دو ساعت.کودک با اندک درکی که از کلمات داشت مدام راجع به اینکه زدن به کیسه بکس با آن دست ها برایش دردناک است، گله میکرد.

بعد از بازگشتن جیک از سرکار آنها تمرین خواندن میکردند. جیک کارت هایی را باعکس و نوشته نام هر عکس آماده کرده بود. 5 زبان همزمان، انگلیسی ، فرانسه، اسپانیایی، ایتالیایی و ماندرین، دکتر به آنها گفته بود که اینکار میتواند روند زبانی کودک را دچار مشکل کند ولی جیک خیلی به حرف دکتر ها محل نمی گذاشت.

کارتونهایی که برای دخترش میخرید تماما آموزشی بودند کارتونهای مثل موش و گربه اصلا در کار نبود.

مونا مدام اعتراض داشت. جیک میگفت اگر ده تا ضربه به کیسه بکس برات دردناکه روزی صدبار انجامش بده که بدنت بدونه قرار نیست کوتاه بیای. هیچوقت به دردهات رو نده محلشون نذار.

مونا از جیک طلاق گرفت ولی نتوانست حضانت دخترش را بگیرد. او سه بار از جیک شکایت کرد. ولی قاضی جیک را در انتخاب شیوه تربیت کودکش مختار اعلام کرد.

جیک و سرینا دخترش حالا تنها باید زندگی میکرند. جیک کل دربهای خانه را برای وضعیت دخترش طراحی کرده بود. دستگیره هایی که پایینتر از حد معلمول بودند تا دخترش بتواند با پا آنها را باز کند. جیک به سرینا یادمیداد که چگونه با کمک پاهایش کارهای خود را انجام دهد. فیزیوتراپی و ورزش درمانی جزئی از زندگی دخترش بود. ورزش هایی که به تقویت دستهای ناقص و کمر و بقیه بدن دخترش کمک میکرد. جیک باور داشت به خاطر شرایط خاص دخترش فشار زیادی روی کمرش خواهد بود. بنابراین تمرینات فشرده ایی را برای تقویت کمر دخترش تدارک دیده بود. سرینا شکم عظلانی دست هایی قوی و پاهای قوییتری داشت. تمام کارهایی روزانه اش را خودش انجام میداد. غذا میخورد ظرف ها را میشست. حمام میکرد.

جیک سرینا را واقعا مستقل بارآورده بود. سرینا هر هفته به دیدن مادرش میرفت. جیک وقتی سرینا به خانه برمیگشت مدام به او غر میزد که مادرش لوسش کرده است.

در سه سالگی جیک سرینا را به کلاس های محاسبات ذهنی و آواز میفرستد.

یکی از روزهایی که سرینا از خانه مادرش به خانه برگشته، جیک جمله تکراری بازم مادرت لوست کرده را میگویید. ولی اینبار جواب سرینا مثل همیشه نیست. او همیشه در جواب میگفت نه من دختر لوسی نیستم. ولی اینبار گفت راستش آره مامان هیچ وقت نمیذاره خودم کارهام رو انجام بدهم. خودش به هم غذا میده نمیذاره تو شستن ظرفا کمک کنم. کلا فقط لوسم میکنه.

جیک ؛ دوست داره خو، مادرته!

سرینا: مامان از اینکه من دست ندارم ناراحت شد. برای همین ما رو ول کرد رفت. من ازش معذرت خواهی کردم بخاطر دستام گفتم منو ببخشه. فقط گریه کرد. فکرنکنم منو بخشید.

جیک: مادرت بخاطر دستات ولمون نکرد. من خیلی خوب یادمه روزی روکه مادرت ازم طلاق گرفت. گفت من یه عوضیم که مغزش درست کار نمیکنه.

اصلا حرفی از تو و دستات نبود. مادرت سه بار برای گرفتن تو از من شکایت کرد. اگر دادگاه رو میبرد تو الان پیش مادرت بودی! من بهت یاددادم که از مغزت استفاده کنی! خوشم نیمیاد بخاطر احساسات مزخرف نذاری مغزت بهت درست و غلط رو نشون بده.

اینکه آدم از نداشتن چیزی ناراحت بشه جذابه. بتونه یک گوشه بشینه و بحال خودش تاسف بخوره! نشستن و تاسف خوردن خرجی نداره انرژی از آدم نمیگیره. تنبل ها همیشه اینکار رو میکنند. مهم هم نیست که دست داشته باشن یا نه! همیشه یک دلیلی برای تاسف خوردن پیدا میشه.

اما آدمهایی که از مغزشون درست استفاده میکنند. بجای این کار هر روز طبق یک برنامه منظم تمرین میکنن تا روزی که مرگ اونها رو از تلاش متوقف کنه نه حتی یک ثانیه قبل ترش.

یه آدم ترسو از درد و سختی فرار میکنه یه قهرمان میدونه بدون سختی موفقیت بی معنیه. تو این دنیا نه فرشته ایی هست نه خدایی ، تنها کسی که داری خودتی، خانوادت و دوستانت. پس تلاشت رو بکن و از داشته های خودت برای موفقیت بیشتر استفاده کن.

سرینا: من یادمه مامان مدام میگفت من نمیتونم کارهای خودم رو انجام بدم و تو داری زور بیخود میزنی.

جیک: کارهای خودت! تو همه کارهای خودت رو انجام میدی تازه آشپزی و تمیز کردن خونه هم به عهده توست!

احتمالاً اینها خیالات یا حس هات هستند.

سرینا: مامان باورنداشت من میتونم.

جیک : خوب

سرینا: برای همین رفت.

جیک: نه! اون دوست داشت خودش کارهات رو انجام بده عین یه عروسک ازت مراقبت کنه بهت غذا بده همه کارهات رو انجام بده. اگر این دوست داشتن نیست. چیه!

سرینا: خوشحالم که نذاشتی اونجوری بزرگ شم.

جیگ : اگر اونجوری بزرگ شده بودی هم خوشحال بودی .

سرینا: ولی قوی نبودم.

جیک: اهمیتی نداشت چون یک نفر مراقبت بود.

سرینا: میشه مامان برگرده، میخوام بهش بگم برگرده.

جیک: تو تنها آدم این خونه نیستی. من هم هستم. اون باید من رو هم بخواد که برگرده. و مشکل اصلی هم همینجاست.

سرینا: حالا که من همه کارهام رو خودم انجام میدم. میتونیم ازش بخواهیم برگرده. دیگه دلیلی برای دعوای شما نیست.

جیک: من و مامانت هزارتا مشکل داشتیم که باعث طلاقمون شد و تو فقط یکی از این هزارتا مشکل بودی.

سرینا: میشه بهش فکر کنی.

جیک باشه.

سرینا شش ساله است. جیک او را در دو کلاس رقص جداگانه و یک کلاس مبارزه ثبت نام کرده معلم های رقص و مبارزه با آمدن او مخالف بودند ولی سرینا توانایی فیزیکی بالایی داشت و بزودی توانست خود را ثابت کند. برنامه سرینا از 4 صبح تا 7 شب پر بود. تغذیه سرینا نیز پر بود از پروتیین، غلات، و کمک غذاها مانند ویتامین و پودر پروتیین.

کلاس اول ابتدایی سرینا بخاطر اینکه بجای دست با پاهایش مداد را میگرفت باید روی زمین مینشست. جیک زمان زیادی را برای تقویت مهارت پای او صرف کرده بود. سرینا به راحتی با پاهایش غذا میخورد؛ آشپزی میکرد. حمام میرفت و حتی مینوشت. خط او از بسیاری از دانش آموزان بهتر بود.

کلاس های محاسبات ذهنی باعث شده بود در درسها بهتر باشد. در ژانویه بعد از تعطیلات جیک سرینا را به کلاس های تند خوانی هم فرستاد.

جیک از سرینا خواسته بود تا تمام همکلاسیهایش دوست شود. مدام از او درباره آنها سوال میکرد. چند تا دوست پیدا کردی، با چندتاشون صمیمی شدی و غیره.

جیک برای تولد سرینا از او خواست که تمام همکلاسی ها و والدینشان را دعوت کند. جشن بزرگی شد.

سرینا یکی دوتا دوست صمیمی داشت. حمایت جیک از آمد و رفت آنها باعث شد که دوستی آنها صمیمی تر هم بشه.

تابستان سرینا تمام کتابهای سال بعد را با جیک خوانده است. کلی کلاس موسیقی و ریاضی هم داشته. جیک مدام به او میگوید او برای اشتغال راههای زیادی ندارد. آواز خواندن و حل مسایل پیچیده ریاضی دوتا از کارهایی هستند که میتوان بدون داشتن دست انجام داد و تو باید بهتر از بقیه این کارها رو انجام بدی.

جیک مدام از سرینا میخواست که دوست پیدا کند و آنها را حفظ کند. هروقت سرینا با یکی از دوستانش قهر میکرد. مدام بهش میگفت تو دنیا هیچکس جز دوست برای آدم نمیمونه. نه حتی خانواده. همه میرن فقط دوستها میمونن. پس حواست باشه قهرکن ولی از دستش نده! باهاش آشتی کن.

سال دوم شروع میشود.

جیک از سرینا میخواهد که برای خودش یک دوست پسر پیدا کند.

سرینا: من فقط هشت سالمه دوست پسر میخوام چکار.

جیک: از الان باید شروع کنی به شناختن پسرها. ضعف ها و قدرتهاشون رو بشناسی که وقتی بزرگ میشی بتونی براحتی باهاشون کنار بیایی.

سرینا: خوب راس که هست.

جیک: راس خوبه ولی کافی نیست یکی که خودت باهاش دوست شی نه داداش دوستت.

سرینا: خوب این دوست پسر کجا قایم شده.

جیک : خوب مدرسه پسرانه خیلی از مدرسه شما دور نیست. میتونی بعد از مدرسه جلوی مدرسه اونها وایسی اونها بعد از شما تعطیل میشن. یه خوشتیپ رو پیدا میکنی بهش سلام میکنی دعوتش میکنی به یک نوشیدینی بعد باهاش حرف میزنی اگر دیدی ارزش داره باهاش دوست میشی.

سرینا: یعنی من باید باهاش ممم. آره!

جیک: نه ! نه! نه! تا قبل از 18 سالگی اونکار رو نمی تونی بکنی ولی میتونی ماچش کنی.

سرینا: فردا به جلوی مدرسه پسرانه میرود و یکی از پسرهایی را که به نظرش هم سن و سال خودش میآید و خوش چهره است را نشان میکند. جلو میرود و سلام میکند.

پسر: سلام. چی میخوای.

سرینا: من ازت خوشم اومده میتونیم باهم دوست شیم.

پسر: آخه کدوم احمقی با تویه معلول دوست میشه. و میزند زیر خنده.

سرینا: عصبانی است. خوب من معلول از تو خیلی بهترم و با دست معلولش به گلوی پسر ضربه ایی میزند. پسر نقش زمین میشود. و درحال تقلا برای نفس کشیدن است.

سرینا میتوانست ضربه بدتری به او بزند میتوانست کاری کند که این ضربه اورا به گریه بیندازد. ولی ترسیده بود. که آسیب دیدن پسر برایش دردسر درست کند.

سرینا: خوب کسی هست که فکر نکنه چون من معلولم نمیتونم از پس خودم بر بیام.

یکی دیگر از پسرها رو نشانه میکند. تو چی ! چی فکر میکنی! حاضری باهم دوست باشیم.

پسر: من وحشت زدم. تو میتونی خشن باشی.

سرینا: هستی یا از نفر بعدی سوال کنم.

پسر هستم.

سرینا خوبه بریم. از میان پسرها خارج میشوند.

پسر: من باید برم خونمون، نگرانم میشن.

سرینا: اوکی بریم خونه شما. با موبایل به جیک زنگ میزند.

جیک: چی شد.

سرینا: پسره یکم سوسوله باس بره خونه خودشون نگرانش نشن. اینکه من میرم خونه اونها اون نمیاد خونمون.

جیک: اوکی حواست باشه تا قبل از هجده سالگی ممنوعه.

سرینا: من تازه دیدمش جیک هیچ اتفاقی قرارنیست بینمون بیفته. رسیدم دم خونشون برات لوکیشن میفرستم. اگر نیومدم بتونی پیدام کنی.

پسر: اون پدرت بود.

سرینا: بله.

پسر: بهت گفت نباید بامن سکس کنی.

سرینا: نه با این کلمات ولی آره همین رو خواست.

پسر: پدر، مادرم اجازه نمیدن راجع به این مسائل صحبت کنم. تازه من پسرم.

سرینا: اسمت چیه.

پسر: فرانک.

سرینا: چندسالته

پسر: 10 سال.

سرینا: لعنت بهت بیاد چرا هم اندازه منی پس.

فرانک: تو چندسالته مگه.

سرینا: 8

فرانک: واو؛ تو دوبرابر خواهر منی اونم هشت سالشه.

سرینا: یکی میزند پس کله فرانک یادت نره دست هام شاید کوچولو باشن ولی قوین.

وارد خانه فرانک میشوند. سرینا مکان خانه را برای جیک میفرستد.

در خانه فرانک سرینا را به پدر و مادرش معرفی میکند.

مادر فرانک برایشان غذا تدارک دیده که یک ساندویچ با نوشیدنی است.

سرینا: مکان حمام را میپرسد. مادر فرانک همراهیش میکند. جیک در خانه وسایلی را برای استقلال سرینا تدارک دیده که در آنجا نیست. مثلا صندلی کنار آینه در حمام که برای شرایط سرینا آماده شده که بتواند با پا کار نظافت خودش را انجام دهد.

سرینا از اینکه مجبور است برای شستن دست و پایش از مادر فرانک کمک بگیرد خجالت زده است. مدام میگوید اگر یک صندلی پلاستیکی باشه میتونم خودم انجامش بدم. مادر فرانک، عزیزم. من اینبار بهت کمک میکنم ولی بهت قول میدم دفعه بعد که بیای یک صندلی برات آماده کنم. خوبه. و میخنند.

خندهای مهربانانه مادر فرانک سرینا را آرامترکرده است.

سرینا: من میدونم نمیتونم با پسرتون ازدواج کنم و باید با یکی مثل خودم عروسی کنم. ما فقط دوستیم لازم نیست نگران باشید.

مادر فرانک: عزیزم شما برای تصمیم گرفتن برای ازدواج خیلی سنت کمه. و این تنها دلیلی که نباید با پسری ازدواج کنی. وقتی به سن مناسب رسیدی هر پسری از خداشه که با تو باشه.

من فکر نمیکردم فرانک بتونه مخ دختری به خوشکلی تو رو بزنه.

سرینا نمیتواند روی میز بنشیند و روی زمین درحالیکه با پاچاقو را برداسته و مشغول بریدن ساندویچ است به بقیه روی میز خیره است.

مادر فرانک. با اشاره به فرانک حالی میکند که باید برود روی زمین کنار سرینا غذایش را بخورد. فرانک با عجله بشقابش را روی زمین کنار سرینا میگذارد.

هردو لقمه هایشان را میخورند و به اتاق فرانک میروند.

مادر فرانک، عزیزم یادت باشه دراتاقت رو باز بذاری.

فرانک میدونم مامان.

فرانک: واو تو واقعا خوشکلی. اول آدم فقط دستهات رو میبنه ولی صورتت واقعا خوشکله.

سرینا: من اجازه دارم ماچت کنم میدونی.

فرانک: من بعید میدونم چنین اجازه ایی رو داشته باشم حداقل نه تو قرار اول. خوب بذار بیشتر باهم آشنا شیم.

متاسفانه ما تو یک کلاس نیستیم وگرنه میتونیستیم کلی باهم مشق بنویسیم و راجع به مزخرف بودن مدرسه حرف بزنیم.

سرینا: خوب دفترهات رو بیار ببینیم چی داری.

فرانک: من کلاس سوم هستم.

سرینا: باشه. حسابی میتونی پز بدی بیشتر بلدی ها.

فرانک: کتاب ریاضی اش را میاورد. باهم شروع میکنند به حل ریاضی.

سرینا: خیلی از فرانک در حل مسائل موفق تر است.

فرانک: تو چجوری این ها رو میدونی

سرینا کلاس ریاضی میرم از وقتی شش سالم بود. میرفتم.

کلاس آواز هم میرم از چهار سالگی حتی قبل از اینکه بتونم درست حرف بزنم آواز خوندن یادگرفتم.

میتونی یه چیزی بخونی.

سرینا آواز I WILL SURVIVE را به زیبایی و با سوزی بیشتر از گلوریا گینر اجرا میکند.

مادر فرانک درحالیکه چشمانش اشک آلود است به اتاق میآید، صدات قشنگه عزیزم.

چند ساعت بعد فرانک و سرینا همراه با پدر و مادر فرانک به خانه جیک آمده اند تا سرینا را برسانند. پدر و مادر فرانک همراه او و سرینا داخل منزل شدند تا با پدر سرینا آشنا شوند.

سرینا پدرش را به آنها معرفی میکند و با فرانک به اتاق خودش میرود.

مادر فرانک ما زیاد نمیمونیم عزیزم زود باید بریم.

فرانک باشه.

سرینا در اتاقش را میبندند. و در اتاق فرانک را میبوسد.

فرانک گیج است ولی او هم سرینا را میبوسد.

فرانک: فکر کنم اینو نباید به مامانم بگیم.

سرینا: من که نمیگم تو خودت میدونی.

پدر و مادر فرانک نشسته اند و جیک برایشان قهوه و بیسکوییت گذاشته آنها راجع به سرینا و مادرش میپرسند.

مادر فرانک: سرینا گفت مادرش با شما زندگی نمیکنه.

جیک: ما طلاق گرفتیم، مشکلات خانوادگیه دیگه و میخندد.

مادر فرانک؛ من میتونم مادرش رو ببینم.

جیک: تلفن مادر سرینا رو به مادر جیک میدهد. به خودش زنگ بزنید. با خودش همآهنگ کنید. من کمک بیشتری نمیتونم کنم.

مادر فرانک؛ خوبه.

سرینا خیلی خوب از پس خودش برمیاد. فرانک میگفت جلوی مدرسه حساب یکی از بچه ها رو رسیده.

جیک: کنترل خشم برای بچه ها تو این سن سخته من سعی میکنم باهاش حرف بزنم امیدوارم بتونم بهش کمک کنم.

بعد از رفتن فرانک و پدر و مادرش، سرینا پیش جیک در هال میرود و کنارش روی مبل میشیند.

سرینا: نظرت چیه.

جیک: تو سخت تمرین میکنی، احتمالا تا یکی دو سال دیگه اونقدر قوی هستی که برای کشتن یک آدم هم وزن خودت احتیاجی به سلاح نداشته باشی. ولی این دلیل نمیشه که بخوای با کسی بجنگی، قوی بودن برای دفاعه نه حمله. اون پسره بهت حمله کرد؟.

سرینا بهم گفت ناقص!

جیک: به نظرت حرفش دروغ بود.

سرینا: منصفانه نبود!

جیک: ولی حقیقت داشت! نداشت.

سرینا: بله.

جیک: تو از حقیقتی که اون بیان کرد عصبانی شدی و زدیش.

سرینا: بله.

جیک: اگر کسی مسخرت میکنه. مطمئن باش خودش هم از مسخره شدن میترسه. بنابراین مسخرش کن.

سرینا: ببخشید. حالا میشه نظرت راجع به فرانک رو بگی.

جیک: بهتر از این میتونی عمل کنی. یکی دیگه پیدا کن.

سرینا: ولی من فرانک رو دوست دارم.

جیک: من نگفتم ولش کن، گفتم یکی دیگه پیدا کن.

سرینا: این خیانت نیست.

جیک: گمون نکنم تو اتاق جز ماچ و موچ اتفاقی بینتون افتاده باشه! پس خیانت نیست.

سرینا: من فرانک رو بخاطر اینکه بچه است ول نمیکنم.

جیک: گفتم میتونی نگرش داری.

سرینا: من این کار رو نمی کنم.

سرینا: من آخر هفته میخوام فرانک رو به مامان معرفی کنم.

جیک: خوب

سرینا: نظری نداری!

جیک: پسر خوبیه! ولی هیجان انگیز نیست.

سرینا: خوب حداقل مخالفتت بخاطر این نیست که خودت میخوایش.

جیک : چی!

سرینا: دخترها بخاطر بدست اوردن فرانک باهام رفتارشون عوض شده.

جیک: بخاطر این. دخترهای 8 ساله هیچی راجع به یک مرد واقعی نمیدونن.

سرینا فرانک و پدرو مادرش آخر هفته در خانه مادر سرینا.

مادر فرانک: اوه مونا عزیزم من واقعا خوشحالم که دیدمت.

مونا: اوه منم همینطور.

مونا: سرینا را به آشپزخانه میبرد. عزیزم تو واقعا با این پسره دوستی. یعنی دوست پسرته.

سرینا: آره.

مونا: تو نمیتونی این رابطه رو ادامه بدی. تو نمیتونی دوست پسر داشته باشی. تو 8 سالته. و حتی در غیر این صورت تنها بعد از ازدواجه که یه دختر اجازه داره با یک پسر میدونی که چی میخوام بگم.

سرینا: نگران نباش قرار نیست اتفاقی بینمون بیفته. جیک قول گرفته قبل از 18 سالگی با کسی نخوابم.

مونا: لعنت به روزی که جیک رو دیدم.

سرینا و فرانک در تولد خواهر فرانک: سرینا در حال آواز خواندن است که فرانک برایش یک بلندگو میآورد و بلندگو را برایش نگه میدارد. سرینا سالیان درازی است که تمرین آواز میکند. صدای زیبایی دارد و تسلطش روی آواز مثال زدنی است.

چند سال بعد.

سرینا با لباس عروس در حال ازدواج با فرانک است.

جیک: فرانک تو میتونی یک دختر سالم برای ازدواج داشته باشی.

فرانک: قربان باورکنید اگر دختر سالمی میشناختم که به اندازه دخترتون بخوامش حتماً با اون بجای دخترتون ازدواج میکرد. منو سرینا خیلی وقته همدیگر رو میخوایم. دست های سرینا تغییری توی زندگیش نداشته. توی زندگی بعد از ازدواجش هم تغییری نمیذاره قربان.

مونا: باورم نمیشه داره عروس میشه. اینو مدیون تو هستیم جیک.

جیک: اینو مدیون هر روز از ساعت 4 تا 7 تمرین کردن خودشه الان 25 سالشه. به اندازه یک ورزشکار المپیکی قویه. مثل یک خواننده حرفه ایی میتونه بخونه، میتونه مثل یک دانشمند ریاضی حل کنه. مهمتر از همه بلده چطور دیگران رو دوست داشته باشه. مهارتی که من نداشتم و بخاطر نداشتنش تو رو از دست دادم.

مونا: میخوای منو بدست بیاری،

جیک: نه! میخوام یادبگیرم مثل سرینا باشم.

مونا: کمک میخوای.

جیک: ساعت چهار صبح میتونی بیدارم کنی.

مونا : ساعت رو برات کوک میکنم.

جیک : قبوله.

پایان.